

اشعار حکیم



علی اکبر و محمد

جلد سوم

جایگاه فروش گیتا فروشی ابن سینا

باب ك.

كاجی به از هیچی است . هیچی نخف هیچ چیز است . نظیر ، وجود ناقص به از عدم
 ۵ صرف است . رجوع به المیسور لایرك . . . ، شود .

كاد الفقر ان یكون كفراً . حدیث . اقباس :

زان رسولی کش حقایق داد دست كساد فقرا ان بكون كفر آمده است . مولوی .
 اشاره : عشق را با کافری خویشی بود کافری خود مغز درویشی بود . عطار .
 صوفیان دروش بودند و فقیر كساد فقر آن یگن کفرآ بیر . مولوی .
 ۱۰ در پرده كاد الفقر از کفر زده خیمه درزیر سواد الوجه از خلق نهان مانده . عطار .

رجوع به الفقر سواد الوجه . . . ، و رجوع به غم فرزند و نان . . . ، شود .

كار آب و آتش است . مطبوح گاهی نیز خوش و لذیذ شود .

كار آسان گر نیابی چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار

کار . . .) سوزنی .

كار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .

نظیر : مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم . و رجوع بدو صد گفته . . . ، شود .

كار ابزار میخواهد . رجوع به ز بی آلمان کار باید . . . ، شود .

كار از قایم کاری عیب نمیکنند . نظیر : اخفظ ما فی الوعاء شد الوکاء . از مجمع الامثال میدانی .

كار از کار خیزد . مثل :

۲۰ اگر بردسوس او نباشد اوحدی دستت زبایش بوسه نسان که کار از دار برخیزد . اوحدی .

گفت معشوقم تو بودسی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان . مولوی .

شان داری که گل از خار خیزد بکن کاری که کار از کار خیزد . ناصر خسرو .

كار اسباب میخواهد . رجوع به ز بی آلمان کار باید . . . ، شود .

كار استاد را نشان دگر است . از مجموعه امال طبع هند .

كار اگر رنگ و بوی دارد و بس حبذا چین و فرخا فرخار . سنائی .

كار اگر مشکل و ار آسان است جمله بافضل ازل یکسان است . جامی .

كار امروز بفردها افکندن از کاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

ولا اؤخر شغل اليوم عن كسل الی غد ان یوم الاعجزین غد .

رجوع به از امروز کاری بفردا شود .

کار امروز بفردا مفکن • رجوع به از امروز کاری بفردا ممان شود .

کار امروز تو چو ساخته نیست • **کار فردا چگونه خواهی ساخت** • ادیب صارم .

کار با خرقة نیست با خرقة است • کشف المحجوب .

کار با عمل است .

غرور علم نه از عاقلیست ای مطرب نو این ترانه ادا کن که کار با عمل است • کاتبی .

کار باید نشود رجوع به بر گذشته افسوس شود .

کار بجان رسیدن • نمثل :

نوندانی که مرا کار گذشته است از گوشت نوندانی که مرا کار رسیده است بجان • فرخی .

رجوع بکار باسنخوان شود شود .

کار بچه خام و عقل غلام کم • از مجموعه امثال طبع هند .

کار بخورد همه زیبا بود و اندر خور • (رمضان پیری بس جابک و بس با خرد

است . . .) فرخی • رجوع باندر جهان به از خرد شود

کار بد از مردم بد سزد (نباید کزین کین بتو بد رسد که . . .) فردوسی .

کار بزرگان نبود کار خرد (عشق ترا خرد نباید شرد . . .) انوری .

کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید (پادشاه را باید که بکارهای بزرگ

عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است و . . .) از شاهد صادق .

کار بصبر و بروزگار بر آید • جمال الدین عبد الرزاق .

کار بکارخانه گرانتر است • چیزها را در خارج معادن یا معامل ارزانتر توان خرید .

نظیر : بار یارخانه گرانتر است .

کار بکاردان سپارید • منسوب بانوشیروان • از تاریخ گزیده • رجوع به از هر کسی

کاری شود .

کار بمردم افتد • استعانت از دیگران عیب نباشد • یاری و مدد بدیگران پسندیده است .

چون آه دمادم دمادم افتد سوز دل من در دل انجم افتد

با روی تو گر حشم مرا کار افتاد آری همه کارها بمردم افتد • کمال اسمعیل .

کار بوبکر ربایی دارد و طنز جعی •

(از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی بوشکور بلخی و بوالفتح لستی هکنی

گو بیابند و بینند این شریف ایام را ناکند هرگز شمارا شاعری کردن کری

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند
 اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس
 کرد هر یکر ا بشعر نغز گفتن اشتہی
 نظیر: رومسخر کی بیشه کن و مطربی آموز
 (.) منوچہری .
 تا داد خود از کہتر و مہتر بستانی .
 کار بوزینہ نیست نجاری . رجوع بہ کار ہر بافندہ شود .

۵ کار بوسہ چو آب خوردن شور بخوری بیش تہنہ تر گردی .

منسوب برودکی . اشارہ :

این شور بخت دل بنمکدان لعل تو نشنہ تراست ہرچہ از او بیشتر خورد .

جمال الدین عبد الرزاق .

کار بی استادخواہی ساختن جاہلانہ جان بخواہی باختن . مولوی .

۱۰ کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز پس ثمر ندهد . سنائی .

ہمین شعر در بعض نسخ بصورت ذیل مضبوط است :

کار بی علم گام و گر (۱) ندهد تخم بی مغز بار و بر ندهد . سنائی .

۱۵ کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچہ باشد در نوشتن شیر شیر .

(بود بقالی مر او را طوطی خوش نوا و سبز و گویا طوطی

۱۵ کربہ بر جست ناگہ بر دکان بہر موشی طوطیک از بیم جان

جست از صدر دکان جائی گریخت شیشہای روغن بادام ریخت

از سوی خانہ بیامد خواجہ اش بر دکان بنشست فارغ خواجہ وش

دید بر روغن دکان و جاش چرب بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب

روزک چندی سخن کوتاہ کرد مرد بقال از ندامت آہ کرد

۲۰ ریش بر می کند و میگفت ایندیغ کس آفتاب نعمتم شد زیر میخ

دست من بشکستہ بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

بعد سه روز و سه شب حیران وزار بر دکان بنشستہ بد نومید وار

نا گہان جو لقبی میگندشت باسری بی مو چو پشت طاس و طشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانک بر درویش بر زد کی فلان

۲۵ کنز چہ ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشہ روغن ریختی

از قیاس خندہ آمد خلق را کو چو خود ینداشت صاحب دلق را

. (.) مولوی .

(۱) گر بمعنی مقصود و مراد است .

رجوع به اول من قاس . ، شود .

کار پخته کردن . تار و سامان کردن مثال

چون نیع لعل بکیر او کاریجته کرد طعس همه نشاط هی لعل حام کرد . معری

کار پر کرده کی بود دشوار (گمت پر کرد پادشاه این کار . . .) طامی .

رجوع به اگر خواهی شوی خوشویس ، شود .

کارت را بده بجولا . مراحى است که در حوا- آ که رای نرهن جایی نا کردن

کاری به داشتن کار معدر شود ، گو د

کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد بدو عالم فلاح . مولوی

کار بو جز خدای نگشاید بخدا سگر ز خلق هیچ آید . سائی .

کار جوهر مرد را زیاد میکند . رجوع به ار و حرکت ، شود .

کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نکو به که در زمانه بماند . روح الدین اسای

رجوع به الناس احادیث ، و رجوع به اگر حادثه های . . . ، شود

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز . اردبی .

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود . کج

کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شود هم چو موم آهن و فولاد .

رجوع اندر جهان به از حرد . و رجوع ناکس که دار اسب . . . ، شود .

کار چو مشکل بود جنک به از آشتی (نا و چو سودی داشت صلح حاک

آمدم .) اوحدی

کار چون بسته شود بگشاید و زپس هر غم طرب افزاید . اراسرار التوحید .

رجوع به از پی هر گریه آخر . ، شود .

کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام (از حدادها مردان گردد سمر .) سنائی

کار چون زر شدن . نجه و سامان و دلخواه شدن مثال

آن به که بایم سر اندر طلب سم ا کار من ار سم شود ساحه چون زر . فای

رجوع به مثل زر ، شود

کار چون نگار بودن (یا) شدن . نکمال منظر رسدن

ادله رات رمی چون ناشی دادی به مده و صلت و شد کار چون نگار مسعود سعد

گفتم که حالم از عم تو با کسوت ماه لکن رشادی و کون کار چون نگار اوری

خواهی که چون نگارگسنی کارهای خویش دفتر بملح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر . رجوع بمثل نگار ، شود .

کار حضرت فیل است . در تداول عامه غالباً بزاح ، کاری بس دشوار است .

کار حکیم بی حکمت نیست .

کار خاتمت دارد . کیببای سعادت . رجوع به فردا که برمن و تو . . . ، شود .

کار خدائی نه کاریست خرد (که . . . قضای نبشته نشاید سترد .) فردوسی .

کار خدمت دارد و خلق حسن (در گذر از فضل و از جلدی و فن .) مولوی .

کار خر است خواب و خور ای نادان

با خر بخواب و خور چه شوی همسر . ناصر خسرو . نظیر :

کار خر است سوی خر دهند خواب و خور (. . . ننگ است ننگ با خرد از

کار خر مرا .) ناصر خسرو .

کار خلقیرا بتدبیر تو باز انداختند

چون تو خود تدبیر کار خود نمیدانی چه سود . اوحدی .

کار خنجر برنده ناید از سوزن (بجله که عدو کرد می مباش دژم که . . .) قانعی .

کار خود کن کار بیگانه مکن (در زمین دیگران خانه مکن . . .) مولوی .

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد از گوشت گذشتن . تمثیل ؛

توندانی که مرا کارد گذشته است ز گوشت توندانی که مرا کار رسیده است بجان . فرخی .

نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثیل :

بجاتم ار بجهان آید التجا بکنم باستخوان رسد ار کاردم بدست نیاز . ابن یمن .

کار ستمت بجان رسیده است وین کارد باستخوان رسیده است . اخصیکتی .

چون رسید آن کارد اندر استخوان حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان . مولوی .

در پرید و عشق را در برگرفت عقل و جانرا کارد آمد باستخوان . عطار .

باز خر ما را از این نفس یلید کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .

نظیر : کارد از گوشت گذشتن . کار بجان رسیدن . بلغ السبل الزبی . بلغ السکین المعظم .

جاوز الحزام الطیبین . از نفایس القنون . قفیز پر آمدن . پیمانہ لب ریز شدن .

- كار **دسته خود را نبرد** . از جامع التمثيل .
- كار **در مملكت حسن فروشان بزر است** (تيف قطعاً نكشى تانمايم رخ زرد ...) كاتبي .
- كار **درويش ما حاضر باشد** (نيم جاني كه هست پيش كشم چون بدست من اين قدر باشد نبود لائق تار ولى ...) از العراضه .
- ۵ **تمثل** ، نه كه هر مهره كهر باشد كار **درويش ما حاضر باشد** . اوحدى .
 نظير : مهمان هر كه باشد در خانه هر چه اشد .
- كار **دست را دل مى كند** . از جامع التمثيل : نظير : دست شكسته بكار ميرود دل شكسته بكار نيرود .
- كار **دش بزنى خورش در نيمى آيد** . نهايت خشمگين است . رجوع به نشرش بزنى ... ، شود .
- ۱۰ **كار دل است كار خشت و گل نيست** . مثل :
 فرق كن در راه معنى كاردل با كار گل كاین كه تو مشغول آنی ای پسر كاردل است . سنائی .
- كارد مطبخ است** . بهمه كارى ميخورد .
- كاردل دارد** . (... و بصورت نظر نيست) كيميدای سعادت . نظير : نيته المؤمن خير من عمله . حديث .
- كار دنيا تمامى ندارد** .
- ۱۵ **كار دنيا كه تو دشوار گرفتى بر خود**
مگر تو بر خويشتن آسان كنى آسان گردد . كمال الدين اسمعيل .
 رجوع به سخت ميگيرد جهان ... ، شود .
- كار دولت كند هنر نكند** . (مگر نكشتم بخدمت مخصوص ...) ظهير . رجوع به اگر بهر سرمويت ... ، شود .
- ۲۰ **كار ديو است (يا) كارديو است و وارونه** . رجوع به كار ديو وارونه است . شود .
كار ديو وارونه است .
- ۲۵ چو اكوانش از دور خفته بديد
 زمين كرد بيريد و بر داشتش
 فمى گشت رستم چو بيدار شد
 ابا خويشتن گفت ديو بلبید
 يكي باد شد تا بدو در رسد
 ز هامون بگردون بر افراشتش
 سر پر خرد بر ز تيمار شد
 يكي دام چونين مرا گسترید
 همان زخم شمشير و كويال من
 بر آيد همه كام افراسياب
 چنين نيره كو كرد بازار من
 بد آيد جهان را از اين كار من

- نه تخت و كلاه و نه پيل و نه كوس
 كس او را نيابد همال چنين
 چنين گفت اديوان كه اي پيلتن
 كجات آيد آكنون فكندن روا
 كجا خواهي افتاد دور از گروه
 تن اندر كف ديو واژونه ديد
 كه از چاره به نيست در هر سخن
 نه سوگند داند نه پيمان كند
 بگو افكند بد گهر اهرمن
 بدان تا بر آيد ز من رستخيز
 كه رايش باب آيد انداختن
 يكي داستاني زده است اندرين
 به مينو نيند روانش سرش
 خرامش نيابد بديگر سراي
 كفن سينه ماهيان سازيم
 به بينند چنگال مرد دلير
 بر آورد بر سان دريا غريو
 كه اندر دو گيتي بماني نهفت
 ز دست آنگهي رسنم جنگجوي
 چنان چون شنيدش دگر ساختش
 سبك تيغ تيز از ميان بر نشد
 بيودند سر كشنه در چنك اوي
 بديگر ز دشمن همي جست راه
 جنين باشد آن كو بود مرد چنك
 زمانه بي او نبردي ز جاي
 گهي نوش بار آورد گاه زهر
 بر آمد بخشكي و هامون پديد
 رهاننده از بد تن بنده را
- نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
 كه خواهد از اين ديو واژونه كين
 چو رستم بچنيد بر خويشتن
 يكي آرزو كن كه تا از هوا
 سوي آبت اندازم ار سوي كوه
 چو رسنم بگفتار او بنگريد
 چنين گفت با دل گو پيلتن
 كنون هرچه گويمش جز آن كند
 گر ايدون كه گويم بدريا فكن
 بگوهم زند تا شوم ريز ريز
 يكي چاره بايد ككنون ساختن
 چنين داد پاسخ كه داناي چين
 كه در آب هر كو بر آيدش هوش
 بماند بزاري روانش بجاي
 بدربا سابد كه اندازيم
 بگوهم در انداز تا پير و شير
 ز رستم چو بشنيد اكون ديو
 بجائي بخوهم فكنندنت گفت
 چو گفت اين سخن ديو واژونه خوي
 بدرياي ژرف اندر انداختش
 همين كر هوا سوي دريا رسيد
 نهنگان كه كردند آهنگ اوي
 بدست چپ و پاي كردي شاه
 ز كارش نيامد زماني درنك
 اگر ماندي كس بمردي پيبي
 بدان كاي چنين است گردنده دهر
 ز دريا بمردي بيكسو كشيد
 ستايش گرفت آفريننده را

- بر آسود و بگشاد بند از میان
 بر چشمه بنهاد پیر بیان
 گمزد و سلجش جو بگنند نم
 زره را بدوشد شیر دژم
 بدانچشمه آمد کجا خفته بود
 بر او دیو بد گوهر آسفته بود... فردوسی .
 که او را زمانه بر آنگونه بود
 همه تئیل دیو وازونه بود . فردوسی .
 اشاره : دیو بد گوهر از راه ببردست
 مست آن رهبر بد گوهر وارونی . ناصر خسرو .
کار را از راهی داخل شو . رجوع به ادخلوا الیوت ... شود .
کار را از کارخانه باید آموخت . جامع التمهیل .
کار را با کاردان باید سپرد . نظیر : کار بکاردان سارید . منسوب بانوشیروان .
 رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .
کار را که کرد ؟ آنکه تمام کرد . نظیر : کمال البر فی اتمامه . الاعمال بخواتیمها .
 ۱۰ الأکرام بالأتمام . احمیت فما اشفیت . اذا کویت فانضج .
 و لم آر فی عیوب الناس شیئاً
 کتقص القادرین علی التمام .
 اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی
 فریاد ز لطف تا تمامت .
کار زمین را ساختی باسمان پرداختی ؟ تمثیل :
 ۱۵ بجنک زمین سر بسر تاختی
 ککنون باسمان نیز پرداختی . فردوسی .
 و رجوع به النجوم حق ... شود .
کار نی کاردان رود بشتاب
کار سهو نیکو بدرنک بر آید
 هر چه گویش گذر بچو گانست . بدیع الزمان .
 هرگز بنکوئی نرسد مرد سپکسار . فرخی .
 رجوع به آن میوه که از صبر ... و رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .
کارش زار بودن . مثال :
 ۲۰ عشق را عافت بکار نشد
 لاجرم کار عاشقان زار است . انوری .
کار شمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من مزن بصورت زشت ای تهی از فضیلت
 انصاف بن بود چون غلاف و جان شمشیر ...) از بهارسنان جامی .
کار صورت سهل باشد ره بمعنی مشکل است (هر که او را دیده باشد شناسد
 ۲۵ صورتی ...) اوحدی .
کار قلم را شمشیر نکند . رجوع به قلم ... شود .
کار عار نیست . رجوع به از تو حرکت ... شود .
کار عالم زنج است . تمثیل :

بر لاله ز عارض تو هر دم زنج است بیش ز نخت برك سمن هم زنج است
 ناخوش زنجی رو زنج خوش میزن کاین خوبی تو چو کار عالم زنج است . کمال اسمعیل .
 نقل از فرهنگ انجمن آرا در کلمه زنج . معنی زنج در مصرع اول اعتراض و در مصرع دوم
 هرزه و در چهارم بی نفع است . نظیر : کار عالم کلک است .

کار کار فرما میخواهد .

کار کردن خر خوردن یابو . نظیر : شتربان درود آنچه خر بنده کشت . نظامی .

بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد .

دیدنی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر .

کار کرده نمیشود بسخن .

۱۰ (هر کسی را چنانکه هست بدان پس بدانقدر دوستی میکن

با وفا باش و فصل وصل مکن بهر یاران نو ز یار کهن

در عمل کوش و ترک قول بگیر (ابن یمن .

رجوع بدو صد گفته چون شود .

کار کن بگذر از ره گفتار . (زین چنین ترهات دست بدار . . .) سنائی .

۱۵ رجوع به از تو حرکت و رجوع به دو صد گفته شود .

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی . خواجه عبدالله انصاری .

رجوع به از تو حرکت و رجوع به الرزق علی الله ، شود .

کار کن کار دان را دشمن دارد . از قرآء العیون . نظیر : الإنسان عدو لما جهله .

کار کن کار و بگذر از گفتار کاندرا این راه کار دارد شمار . سنائی .

۲۰ رجوع به دو صد گفته و رجوع به از تو حرکت شود .

کار کن هست کار فرما نیست . (اسپهسالار سیف الجیوش که مردی ظریف بود

میگفتی که در این لشکر . . . یعنی اتابک و ملک را استخلاص این شهر و طریق آن بدست نیست .)

تاریخ سلاجقه کرمان لرحمد ابن ابراهیم .

کار کوتاه را مکن بر خود دراز (يك زمان کار است بگذار وبتاز . . .) مولوی .

۲۵ رجوع به فقره بعد شود .

کار کوتاه مکن دراز آهنگ (سنت حجت خراسان گیر . . .) ناصر خسرو .

کار که رسید بچانه عروس را بین بخانه . چون کار معامله بما کسه رسید انجام شده گیرش .

کار سگر است آری تیر نظر (تیر نظر گشت در او کار گر . . .) جلال الممالک .

کارگر را در کار توان شناخت . نظیر : کُلُّ يَأْنِي بِمَا هُوَ أَهْلٌ . ما اِشْبَهَ السَّفِينَةَ بِالْأَلَّاحِ . قُلْ كَلِّمْ يَعْزِلُ عَالِي شَاكِلَتِهِ . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ .

کارگیتی بی رنج همی نگیرد ساز (یا بکش همه رنج و مجوی آسانی که ...) مسعود سعد . رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

کارگیتی همه بر فال نهاده است خدای (... . خاصه فالی که زند چاکر و چون من چاکر) فرخی . رجوع به فال کرده ، ... ، شود .

کار مردان همه روشنیست نه هنگامه سازی و دستان نیست . (بلی ...) . مرحوم ادیب .

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری

گرش از اول شمری آسان آسان گذرد . قانی .

نظیر : کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود کز تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد . کمال اسمعیل . رجوع به سخت میگردد جهان ، ... ، شود .

کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بآیدش (رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار ...) حافظ .

کار ناکرده بکرده شمارید . بنوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .

کار ناکرده را مزد نباشد . جامع النسیب . رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

کار ناید از طبایع چون نماند اعتدال . عنصری .

کار نباشد زرنک است . بزاح ، کاهل است .

کار نشد ندارد . نظیر : هم الرجال تقاع الرجال . مرک چاره ندارد .

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .

و رجوع به آسان گردد بر آنچه ... و رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

کار نکرده را چندش مزد است ؟ اشاره :

خدمت ناکرده را مزد طمع داشت نه آنچه نکرده است کس قاعده توان نهاد . اخیسکتی . رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

کار نه روزه کند و نه نماز کار عجز کند و نیاز . خواجه عبدالله انصاری .

کار نیکو کردن از پر کردن است . تمثیل :

گفت بر کرد شهر یار این حشکار کار بر کرده کی بود دشوار . نظامی .

رجوع به اگر خواهی شوی خوشنویس ، ... ، شود .

کاروان از کاروان نگسستن • مثال :

تا بود بر راه جودش قافله بر قافله
نگسلندز راه شکرش کاروان از کاروان معزی .
گرفته راه امید نشسته رهبان عقل
که کاروان سخاش نکسلداز کاروان . مسعود سعد .

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد .

۵ (کاروانی همی ازری بسوی دسگره شد
آب پیش آمد و مردم همه برقنطاره شد
گله دزدان از دور بدیدند چو آن
هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدانرا زای آمد بردند و شدند
بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد کوئی سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند اورا همه این بود جواب
نقل از تاریخ بیهقی . ۱۰

نظیر: تقاری بشکند ماستی بریزد
جهان گردد بکام کاسه لیسان .

کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشگری (باز پس ماند ز همراهیت گر آصف

بود ... انوری .

کار و کیا • مثال :

۱۵ بر فلک جان راست صد کار و کیا
در زمین این تن چو خر خاید گیا . مولوی .
عشق آن بگزین که جمله انیا
یافتند از عشق او کار و کیا . مولوی .
خطبه شاهان بگردد و آن کیا
جز کیا و خطبهای انیا . مولوی .
مه چو بی این ابر بنماید ضیا
شرح نتوان کرد از آن کار و کیا . مولوی .

کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید . سعدی . رجوع به آن میوه که از

صبر ... و رجوع به العجلة من الشيطان ، شود . ۲۰

کارها را کار فرما میکند • جامع التمثیل . نظیر :

۱) گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .
که نالد ز ظالم که در دور تست
که هر جور کومبکند جور تست . سعدی .
نه سک دامن کاروانی درید
که دهقان ظالم که سک پرورید . سعدی .
۲) بدوق کار فرما پیش نه پای
که خیزد ذوق کار از کار فرمای . وحشی .
نیاید کارها بی کار کن راست
اگر چه عمده سعی کار فرماست . وحشی .
و رجوع به گرچه تیر از کمان ... شود .

کارها نیکو شود اما بصبر . رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد ... شود :

كار هر بافنده و حلاج نيست (... از همان سست سخت انداختن ...) جامع التمثيل .
رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

كار هر بز نيست خرمن كوفتن (... كار نر مبخواهد و مرد كهن) رجوع به از
هر کسی کاری ... شود .

۵ كار هر موری نباشد باسليمان گفتگوی

يار هر سكبان نباشد راز دار مصطفى . سنائی .

كار هندو باژ گونه است . تمثیل :

لاغر و فربهند خلق جهان كار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنكه او غمی دارد فربه آنكس كه غم در او نبود
۱۰ من كه هر لحظه ام غمی باشد فربهم باز این چگونه بود
يادم آمد كه این چنین باید كار هندو چو باژگونه بود . امیر خسرو دهلوی .
ز هندستان مگر بودش نمونه كه باشد كار هندو باژگونه . جامی .
بسر میروود در ركاب تو كيوان كه وارون بود كار هندوستانی . امیدی .
رجوع به كار دیو ... شود .

۱۵ كاری بكن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه كباب . رجوع بفقرة بعد شود .

كاری بكن كه نه سیخ بسوزد نه كباب . تمثیل :

گفته نا گفته كند از فتح باب تا از آن نه سیخ سوزد نه كباب . مولوی .
میانجی چنان كن براه صواب كه هم سیخ بر جا بود هم كباب . نظامی .
كاری بكن كه همیشه بكنی .

۲۰ كاریرا كه گرك بسختی انجام دهد روباه باسانی از پیش برد . حلیت و

گربزی از نیرو و قوت برد .

كار نیست بس پر خطر پادشائی (طمع نیست كز بندگان تو باشم كه ...) رضی الدین نیشابوری .

كار یکبار میشود (یا) كار يك بار اتفاق می افتد . باید در كارها محتاط بود .

كاریکه بخواهد بود بوده گیر . کیبای سعادت .

۲۵ كاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید . نظامی ؟

نظیر : عاقل بكنار راه تا یل می جست دیوانه یا برهنه از آب گذشت .

فی الشر نجاتٌ حین لا ینجیک احسان . قدید فع الشر مثله اذا اعیاك غیره .

كاریکه چشم میکند ابرو نمی كند رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

کاریکه زمن پسندنایدت باهن مکن آنچهان و میسند . ناصر خسرو .
رجوع به آنچه بخود نپسندی شود .

کاریکه نکو نشد نکوشد که نشد . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : شاید که چو
واینی خیرتو در آن باشد . عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۲ .

۵ کاریکه نمیکنی چرا میگوئی (ای دل ره بیهوده چرا می یوئی
آن ره که نیروی چرا می جوئی ای دل گفتی ز عاشقی توبه کنم . . .) شاهزاده افسر .
کاری که نه کار تست زنیهار مکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به از هرکسی
کاری شود .

۱۰ کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپیر . ناصر خسرو .
رجوع به از هرکسی کاری شود .

کاری گزیده باید کردن از آنکه کار

گر ناکزیده باشد نا کرده نیکتر

(بی شور عشق کیتی نسپرده نیکتر کنجی چونیست رنجی نابرده نیکتر . . .) رعدی آذرخشی .

کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر

۱۵ کامی نمی بر آید از پای رفته در گل . امید .

کاری هزارگانی . نهایت خوب و آراسته .

مثال : ور خود توکشی بدست خویشم کاری باشد هزار گانی . سنائی .
کاسب حبیب خداست . نظیر : الحرفة امان من الفقر و الحزن . حدیث . الکاسب حبیب
الله . و رجوع به از تو حرکت شود .

۲۰ کاسبی گاه سابی است باید درکسب از سودهای خرد و سودهای اندک نیز چشم نبوشید .

کاسه آسمان قرك دارد . رجوع به همه جمال عیب شود .

کاسه از آتش گرمتر . رجوع به کاسه گرمتر شود .

کاسه بچین بردن . مثل :

که می برد عراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان برندوکاسه بچین . سعدی .

۲۵ رجوع به زیره بکرمان شود .

کاسه بندی چه خواهی از مجنون کیسه دوزی چه خواهی از طرار . اوحدی .

کاسه جائی رود که آرد ، (یا) که باز آرد ، قدح . رجوع به از مکافات عمل شود .

کاسه چکنم در دست داشتن . همیشه مردد و همیشه از بغت شاکی بودن . مثال :

- فلان همیشه کاسه چکنم در دست دارد . رجوع به کاسه کجا نهم ، شود .
- کاسه چینی که صدا میکند **خود صفت خویش ادا میکند** . جامع التمثیل .
و گاهی مصرع دوم این بیت را چنین خوانند : راز دل خویش ادا میکند . رجوع به از خم سرکه سرکه شود .
- ۵ **کاسه خاصان منه در پیش عام** (ترك کن تا مانند این تقریر خام . . .) مولوی .
کاسه داریم آرك وارك تو پر کسی من پر ترك . نظیر : اضی لی افدح لك .
اكدح لی اكدح لك . رجوع به از مكافات عمل شود .
کاسه را کاشی می شکند توانشرا قمی میدهد . نظیر : خر خرابی می کند گوش کاو را می برند .
- ۱۰ **کاسه کجا نهم (یا) کجا برم** . بوالفضولانه با نادانی تملق را در کاری دخالت کردن . مثال :
آنجا که خوان همت آراست روزگار این هفت طاس گردون کاسه کجا برند . کمال اسمعیل .
بوالفضولان برای تمکین را همه کاسه کجا نهم دین را . سنائی .
کهی معرف سازد ز نا کسی خود را کهی کجانهم این کاسه گاه نوحه سرای . سوزنی .
و بر حسب غالب احتمالات مفهوم شعر ذیل نظیر و قریب بمفهوم این مثل است :
- ۱۵ این فلک فضولی لاینه را کجا برم (کذا) بر سر خوان همی دهد غصه بجای بشکر . مجیر یلقانی .
کاسه گرمتر از آتش . نظر : دایه از مادر مهرمانتر .
کاسه گرمتر از آتش که دید (کیسه یش تر از کان که شنید . . .) جامی .
کاسه لولیان جدا . از شاهد صادق .
- ۲۰ **کاسه و کوزه را بسر کسی شکستن** . بابی گناهی او ، همه تقصیرها را بدو نسبت کردن .
کاسه همسایه دارد پایها (نان مردان میشود بر مرد وام . . .) ابوالعالی . نظیر :
کاسه همسایه دو پا دارد . جامع التمثیل . رجوع به از مكافات عمل شود .
کاسه همسایه کردن . از ماحضر قسمتی برای همسایه فرستادن .
کاشان کپه با فعله است . با تحمل رنج کار تحمل خرج آن نتوان کرد .
کاش پاهایم شکسته بود . اگر نتیجه سوء رفتن را مبدانستم نمیرفتم .
- ۲۵ **کاش دوغلو بودی** و های های کای مرا بشکسته بودی هر دو پای . مولوی .
کاش دوغلو بودی . دوغلو تو امان باشد . بسیار بی مزه و خنکی .
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
کافت جان من است عقل من وهوش من . شاهزاده شیخ الرئیس .

رجوع به اکثر اهل الجنة ... شود .

کاشکی را کاشتند سبز نشد . رجوع به اگر را بامگر ... شود .

کاشکی نه نه ت زنده می شد این دورانت دیده میشد (یخرا باش یخدا نرا باش

گل را باش گلدانرا باش دیزی بیار چیزه بدار ...) چیزه جگر بند است . رجوع به این منم
تی تیش مامانی بتم ... شود .

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن . چیزه را خلط کردن .

کاغذ از عمرم نیاورده ام . طول آمل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود **کاغذ پخته بود معنی پیچ**

(بگرت از شهد و شکر لفظی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ ...) این یمین .

کافر است آنکش که رحمی بر گرفتارش نباشد (کر مسلمانی نظر کن بر

گرفتاران برحمت ...) اوحدی .

کافر بسته دو دست او کشتی است (... بسملش را موجب تأخیر چیست .) مولوی .

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دهی . مثال :

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم گر بدم کافر مسلمان میشوم . مولوی .

کافر سخنی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح . علی علیه السلام .

کافر نعمت بسان کافر دین است (... جهد کن و سعی کن بکشتن کافر .) معروفی بلخی .

از نسخه تاریخ بیهقی متعلق به آقای میرزا عباس خان اقبال .

کافر نعمت را شدت جزاست (کافر نعمت شد و نسپاس گشت ...) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنك بجارك فقال ظنی بنفسی . کور

خیال میکند هرچه در تو بره اش هست در تو بره دیگران نیز هست . هر که نقش خویشتن بیند در آب .

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست بهر کس گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

کافور در حمایت جو باشد . اشاره :

بروزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح مانده معتدل در عهد تو دانه جو در ضمان حفظ کافور آمده . لامعی .

و رجوع به الشعیر وقایة الکافور، شود .

کافور نه خیزد ز درختان سپیدار (از مردم بد اصل نیاید هنر نیک ...) منوچهری .

رجوع به از مار نزیاید جز ... شود .

کاکای امیر اعظم است عاشق است بهر کس که شما صلاح بدانید . خلاف :

لیس فی الحب مشوره . عشق آمدنی بود نه آموختنی .

کاکای حاج محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .

کاکل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد

زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .

۵ رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

کالابدزد سپردن . تمثیل : یعنی که بدزد می سیارم کالا . نظیر : دنه بگرك (یا) بگربه سپردن .

کالای بد بریش خواند .

کالای بد بریش صاحبش . جامع التمثیل .

کالپاچت عن حقه بظلفه . تمثیل :

۱۰ زمانه باوای غرنده شیر که باورد يك هفته صیدی بزیر

همی داد اندرز هر گور را که کندی بسم هر خود گور را . مرحوم ادیب .

کالبد مردان همه یکیست . ابوالفضل بیهقی . مردمان بزرگ همه هم مانند اند .

کال بما رسیده بهتر از رسیده بها فرسیده .

کالساقت بین الفرائشین . یضرب لمن یتردد فی امرین و لیس هو فی واحد منهما .

۱۵ کالشمس فی رابعة النهار (یا) فی وسط النهار . در نهایت آشکاری .

کالقمر فی الشتاء . تمثیل : کرد بازو از آن جلت آگاه بود و خود را نگاهداشت و آن

فرصت از دست برفت و آن سعی کالقمر فی الشتاء ضایع ماند از العراضه .

کالمستجیر من الرمضاء بالنار (السنجیر بعمر و عند کرته . . .) رجوع به ز باران

سوی باودان شود .

۲۰ کالمیت بین یدی الغسال . بی هیچ اراده و اختیار .

کالذبی نیست شیخ ما کنبی است . (میزند بنگه صرف مرشد خواف فارغ از

نوشداروی عنبی است کچه الشیخ کالذبی گویند . . .) کمال خجندی .

کالنقش فی الحجر . چون کنده برسنگ . تمثیل : العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر . و آن

نقش در صغیره خاطر او کالنقش فی الحجر نکاشته شد . جهانگشای جوینی .

۲۵ اشاره : نشد سنگین دلش بررام خشنود که نقش از سنک خارا کی شود زود . ویس ورامین .

نظیر : ابقی من وحی فی حجر .

کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را لخشم آوردن .

تمثل: آنکه در رزم نوك نیزه او کام افعی چرخ می خارد . شرف‌الدین پنجمی . رجوع به کام شیر خریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنک و چه مور

سیل طوفان را چه خرسنک و چه گاه . خاقانی .

کام دشمن خریدن . دشمن را با عمل ناپسند خود امید وار کردن .

یسر چون کند با پدر کار زار ! بدین آرزو کام دشمن بخار . فردوسی .

کام دل بایدت چو گرگ بدر بیغمی بایدت چو خر بستیز

(... نانت نهدند اگر نباشی سک رجوع به ان لم تکن ذنباً... ، شود . بشکندت اگر نباشی حیز .) مسعود سعد .

کام شیر آژدن .

مثال : همه مولش و رای چندان زدن رجوع بکام شیر خریدن ، شود . بدین بیشتر کام شیر آژدن . فردوسی .

کام شیر خریدن .

مثال : تو اینرا چنین خوار کاری مدار چو چیره شدی کام شیران مزار . فردوسی .
 نظیر : پیشانی شیر خریدن . کام شیر آژدن . بدم مار خفته یا گذاشتن . چشم بلا را خریدن .
 دنبال بیر خائیدن . جبهه شیر ، چنگال شیر ، سینه کر کردن . کام افعی خریدن . کام شیر آژدن .
 یاروی دم مار نهادن . کردن ضیغم غضبان خریدن .

کام طلب نام طلب می شود (... شاخ گل خشک حطب می شود .) ایرج میرزا .

کام کسی خریدن . مبلی مفرط بچیزی داشتن . خریدن در معنی لازم استعمال شده است .

تیغ را از نشاط خوردن خون در کف پر دلان بخارد کام . وطواط .

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقصی از زر برد خاکستر شود . مولوی .

کان البنی اذا عابده بنفسه . نظیر : اول خویش بعد درویش . چراغیکه بخانه رواست مسجد حرام است .

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن . بمطلوب و مراد نایل آمدن . تمثل :

کبوتر سوی جانان بال بگشاد بشارت نامه زیر پرش اندر رسیدم دل بکام و کان بگوهر . لبیبی .
 بنامه در نوشته کای دلارام کان من بردی ای امیر بآبر فرخی .
 نه هر که قصد بزرگی کند چنوباشد نه هر که کان کند او را بگوهر آیدکان . عنصری .

رقتم بر دربانش و گفتم سخن خویش
 بردم گمان که سینه من کان گوهر است
 گوهر ز کان ز رفت ولیکن بعاقبت
 گفتا مبر ایده که بشد کانت بگوهر . ناصر خسرو .
 نا که گرفت بیکان در کان من مکان
 ازدوات تو باز بگوهر رسیدگان . معزی .
کان عالی رؤسهم الطیر . بی هیچ جنبشی نشسته یا ایستاده بودند .

۵ آن رسول مجتبی وقت نثار
 آن چنانکه بر سوت مرغی بود
 پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا
 دم نیاری زد به بندی سرفه را
 خواستی از ما حضور و صد وقار
 کز فواتش جان تو لرزان شود
 تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
 تا نیاید تا گهان پرد هما
 بر لب انگشتی نهی یعنی نخش . مولوی .
 ورکت شیرین بگوید یا ترش

۱۰ **گاه که داند زدن بر سر ضحاک پتک**

کی شودش پای بند کوره و سندان و دم . خاقانی .

گاه از تو نیست گاهدان که از تست (یا) گاهزن (۱) از تست . هر چند خود

بهای خوردنیها نداده زیاده روی و پر خواری تو مایه مرض و سقم تواند شد . تامل :

بسیار مخور که نان هراسان از تست
 بر خویش ترجمی که این جان از تست
 ۱۵ دیک شکم از طعام لبریز مکن
 گر گاه نباشد ز تو گه دان از تست . میرالهی همدانی .
 اشاره : جوهر گاه از من و هم گاهدانم
 دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا .

گاه باید که بنازد که خریداری یافت

کهر با را چه تقاخر که پی گاه شود . اوحدی .

گاه بده کلاه بده یک غاز و نیم هم بالا بده .

۲۰ **گاه بردهان گرفتن** . عملی بعلامت زنهار خواهی است که در هندوستان مرسوم بوده .

مثال: گرمیدان ریاضت کهر با (دعوت؟) کنند
 گاه گیرد دردهان از شرم رنگ زردما . سلیم .

گاه برگی پیش باد آنکه قرار ! (... رستخیزی و انگهانی فکر کار) مولوی .

گاه پارینه بیاد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .

گاه پوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ **گاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن** .

آلت زر گر بدست کفش گر همچو دانه کشت کرده ریگ در

(۱) گاهزن توری از طناب باشد که بگاہ آکنند و بر خر بار کنند .

وآلت اسكاف پيش زر گر پيش سك كه استخوان دريش خر . مولوي .

كاهرا پيش سك و استخوان را پيش خر ريختن .

كاهل باب نميرفت وقتي ميرفت خمره مي برد .

كاهل را يك كار فرما صد پند پيرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظير :

بكاهل كار فرما پند بشنو .

كاهلي را خرسندي مخوان . (و . . . كه نقش عالم حدوث در كارگاه جبر و قدر

چنين بسته اند كه تا تو در بست و گشاد كارها ميان جهد نبندي ترا هيچ كار نگشايد .) مرزبان نامه .

رجوع به از تو حرکت شود .

كاهلي را خود دارو نيست . كشف المحجوب .

كاهلي شاگرد بد بختي است . از قابوسنامه . رجوع به از تو حرکت شود .

كاهلي كافر است . رجوع بثل بعد شود .

كاهلي كافري بار آرد . جامع التمثيل . شايد مثل مأخوذ از شعر ذيل سنائي باشد :

هر كه او تخم كاهلي كارد كاهلي كافر يش بار آرد .

رجوع به از تو حرکت شود .

كاهلي كرد رستم را حيز . (بتر از كاهلي ندانم چيز . . .) سنائي .

رجوع به از تو حرکت شود .

كاهي در چشم من مي بيند و كوهرا در چشم خود نمي بيند . قره العيون .

نظير : كور خود است و بيناي مردم . رجوع به خار را در چشم شود .

كباب آنكسيرا است كورا است زور . (دو شير گرسنه است و يك ران گور . . .) نظامي .

رجوع به الحكم لمن قلب شود .

كباب از پهلوي خود ، از ران خود خوردن .

تمثل : مجنون ز نسيم آن خرابي شد بيخبر از تنك شرابي

از خون جگر شراب ميخورد وز پهلوي دل كباب ميخورد

دزدينه در او نگاه ميبرد مديد در او و آه ميبرد . امير خسرو دهلوي .

ظالم كه كباب از دل درويش خورد چون درنگري ز پهلوي خویش خورد

دياعسل است هر كه زان پيش خورد خون افزايد تب آورد نيش خورد . يحيي نيشابوري .

شاهي كه بر رعيت خود ميکند ستم مستي بود كه ميخورد از ران خود كباب . صائب .

كباب پخته نگردد مگر بگردیدن . نظير : بسيار سفر بايد تا پخته شود خامي . رجوع

بِسْفَرِ مَرْبِي مَرْدِ اسْت . . . شُود .

کباده کاری یا مقامی کشیدن . مدعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنک . این حیوان بصفه نخوت و خویشتن بینی متل است . مثال :

- ۵ خواجه از کبر آن پلنک آمد
بگرفت سر زلف تورنک از دل تو
تا کم نشود کبر پلنک از دل تو
ای خواب شبم برده بزلف شیرنک
بشت دلم از سکه جفا کردی و جنک
بکبر پلنک و برفتار شاهین
با این پلنک گوهری از سک بتروم
آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار
یوززان فخر که شد در خور نخجیر گمش
شیری است حسن تو که به پیش حضور تو
کبر پلنک در دل ما و عجب مدار
نه بکبر است حلم تو چو جبال
غبار خنک تو در دیده پلنک شده است
من همت باز دارم و کبر پلنک
روزی روزی گردهم چرخ دورنک
با همت باز باش و با کبر پلنک
کم کن بر عندلیب و طاوس درنک
کبر کجا کردی هرگز پلنک
چنان بخدمت او کاینات مشغولند
- ۱۰ که همی با وجود بستیزد . کمال اسمعیل .
نزدود وفاومهر زنک از دل تو
موم از دل من برند و سنک از دل تو . عنصری .
با چشم چو آهو چه کنی کبر پلنک
چون زلف تو گوزگشت و چون چشم تو تنک . ادیب صابر .
بقد هیون و بزور غضنفر . ازرقی .
گرزین سس چوسک دوم اندر هوای نان . خاقانی .
آهوان را کی بود کبر پلنک بربری . عنصری .
بعد از این کبر پلنگان بود اندر سراو . ادیب صابر .
در سر مجال کبر نمائد پلنک را . ادیب صابر .
کز کبر پایمال شود یگر پلنک . سوزنی .
نه بطبع است کبر تو چو پلنک . سنائی .
از این سبب متکر بود همیشه پلنک . مسعود سعد .
زان روی سرانشست کوه آمد و سنک
بر بر تدر و غلطم و سینۀ رنک . مسعود سعد .
نازی بگه شکار و چون یوز بجنک
کاینچاهمه گفت آمد و آنجا همه رنک .
- ۱۵ گرنبدی چون تو روز شکار . مختاری غزنوی .
که خوی کبر برون برد از دماغ پلنک . رفیع الدین لنبانی .

کبر زشت و از گدایان زشت تر (. . . روز سرد و برف و آنکه جامه تر) . مولوی .

نظیر : ۱ کبراً و اماراً .

کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۳ . اقتباس :

کاری که نمیکنی چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

کبک آری می بخندد چون به پند کوهسار . قآنی .

کبک است سرش را زیر برف میکند .

کبک رادل چودل شاهین نیست اگرش پرچو پر شاهین است . ابوالفرج رونی .

کبک زهره . ترسنده .

گر بود ز آن می چو زهره گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم ز می دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی . رجوع
به اشتر دل ، شود

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروسی میخواند . نهایت شاد و مسرور است .

کبوتر با کبوتر باز با باز (... کند همجنس با همجنس پرواز .) نظامی .

نظیر : با کبوتر باز کی شد هم نفس کی شود همراز عنقا با مگس . مولوی .
کبوتر کند یا کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .
رجوع به الارواح جنود ... شود .

کبوتر پر قیچی . کسی که بواسطه او دیگران را جلب و جذب کنند .

کبوتر جلو . نظیر : کبوتر بر قیچی .

کبوتر حرم . ایمن و مصون .

مثال ، شکسته بالتر از من میان مرغان نیست دلم خوش است که نام کبوتر حرم است . محشم .
رجوع به آمن من حمام مکه ، شود .

کبوتر دو برج . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیک اطاعتی بسزا نکنند . مثال :

جائی نبروم ز درو بام این حرم نی زین کبوتران دو برج و دو بامه ام . سنجرکاشی .
نظیر : کبوتر دو بامه . رجوع به فقره قبل شود .

کبوتر صد دیناری یا هو نمیخواهد . رجوع به ارزان خری ... ، شود .

کبوتر کاظمین است . در کاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند . رجوع به

آهورا ماند ... ، شود .

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .

کپه دوز است . بصحبت مردان گراید .

کپه هم با فعله است !

کتابت نیم دیدار است . نظیر : المکاتبات نصف الملاقات .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری . امیدی .

کتاب کلینی . (یک ...) نظیر : یک شرح کشف .

کتان و ماه (یا) کتان و ماهتاب .

در خواب اگر بینی ای مدعی شب ما زود آن قصب که داری بر ماهتاب افند . او حدی .
و رجوع به ماه و کتان ، شود .

کتف محمد از در مهر نبوت است

۵ وان کتف پیور اسب بود جای اژدها . خاقانی .

کثرة الضحك تهیت القلب . بسیاری خنده دل را بهیراند . حدیث .

کثیر و عزه . نام عاشق و معشوقی از تازیان . رجوع بلیلی و بجنون ، شود .

کجا آن بزرگان با تاج و تخت

کجا آن خردمند کند آوران

۱۰ همه خاک دارند بالین و خشت

رجوع به از مرک خود چاره شود .

کجا آن دلاور گرامی مهان

کجا آن سر و تاج شاهنشهان

همان رنج بردار خوانند گمان

(. کجا آن بتانی بر از ناز و شرم

سخن گفتن خوب و آوای نرم

۱۵ کجا آنکه در کوه بودش کام

بریده ز آرام وز نام و کام

کجا آنکه سودی سرشرا باهر

کجا آنکه بودی شکارش هزبر

همه خاک دارند بالین و خشت

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت .)

فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره نیست شود .

کجا آید از غرم کار هزبر

کجا آورد گرد باران چو ابر

۲۰ (. چو گل کی دهد بار خار درشت

اسدی .

رجوع به از هر کسی کاری شود .

کجا باشد پدر چو فان سز دفرزند او چونین (کجا باشد ملک چونین سز ددستور

او چو بان . . .) معزی . رجوع به چنان بود ندی شود .

کجا بخت فرخ سرا پرده کرد

ز خار و زخارا گهر کرد و ورد .

مرحوم ادیب .

۲۵

کجا بد رود نوش کارنده زهر (بدو نیک را نیک دانست دهر . . .

همه دار چشم ایسه بد کاشنی

که باز آردت جرخ نا داشنی .)

مرحوم ادیب .

رجوع به از مکافات عمل شود .

كجا بودم اكنون فتادم كجا (... عنان سخن شد ز دستم رها .)
 كجا بودنی باشد از كردگار نباید ورا هیچ آموزگار • فردوسی .
 كجا پادشاهی است بی جنك نیست وگر چندروی زمین تنك نیست • فردوسی .
 كجا تواند تدبیر ملك بیخردی

كه یار گیرد از سفله مردم بد خواه • آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 كجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر

چگونه یار دیدن تدر و چهره باز • مسعود سعد .
 كجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده گردد از دل ابر قیمار
 نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو ییارد بر گشاید • ویس و رامین .
 رجوع به گریه بر هر درد بی درمان ... ، شود .

كجا چون طبع مردم خوی گیر است
 ز هر كس آدمی عادت پذیر است • عطار .
 نظیر : باشد دزد طبع آدمیزاد .

كجا حقیقت باشد اگر مگر نبود (در این اگر مگری میرود حقیقت نیست ...) سوزنی .
 كجا خوش است ؟ آنجا كه دل خوش است • نظیر : بهشت آنجاست كه آزاری نباشد .
 كجا خیزد از كار بیداد داد • (بیاورد و آن رنجها شد ییاد ...) فردوسی .
 كجا دانند حال ما سبكساران ساحلها (شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین
 مایل ...) حافظ . رجوع به ای برادر ما بگرداب ... ، شود .

كجا دمساز باشد آب و آتش • (بهم دانا و نادان كي بود خوش ...) ناصر خسرو .
 كجا دود افیون كجا سرخ می (كجا شیر تیغ و كجا شیر نی ...) مرحوم ادیب .
 رجوع به این الثری ... ، شود .

كجا دیده بخت خفتن گرفت بشد پیش نادان و گفتن گرفت • مرحوم ادیب .
 كجا دیدی آنكس كه می نوش بود

كه در بزم تانست خاموش بود • مرحوم ادیب .
 كجا دیدی دو تیغ اندر نیامی و یاهم روز و شب اندر مقامی • ویس و رامین .
 رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

كجا رست خواهد ز چنك عقاب چو گنجشك آری بچنك عقاب • مرحوم ادیب .
 رجوع به پنجه با ساعد سببین ... ، شود .